

باید دوباره درختان ترانه بخوانند

یادمان

«هیچ‌کس نمی‌تواند هر پدیده‌ای را به واقع بررسی کند، بی‌آن‌که آن را با زمان، ضرورت و یا دیالکتیک آن منطبق نماید و من بنا بر این اعتقاد، هنر را بازتاب کنش‌های اجتماع و برای اجتماع می‌بینم و بررسی آن را نیز الزاماً چنین می‌دانم.»^(۲)

در آستانه‌ی بیست‌وپنجمین سالگرد شهادت کرامت‌الله دانشیان و خسروگل‌سرخ‌سی، دو چهره‌ی تابناک تاریخ مبارزات مردم کشورمان هستیم. این روزها، بخش سرود «بهاران خجسته باد» ساخته‌ی کرامت، یاد او و رفیق هم‌رزمش خسرو را زنده می‌کند. این دو چهره در سیاه‌ترین روزهای رژیم ضد‌مردمی شاه درخشیدند و نگذاشتند که پرچم مبارزه‌ای که در دهه‌ی چهل برپا شده بود، بر زمین بماند.

در آن سال‌ها، شاه تمام توانایی خود را برای فریب مردم به کار می‌برد و البته خود و دولت‌پان نوکر‌مآبش را هم فریب می‌داد. هیچ رژیمی تا آن زمان به اندازه‌ی او، چه در داخل و چه در خارج، بول و بودجه صرف تبلیغ برای بقای خود نکرده بود. سرتاسر روزنامه‌های زیر سانسور، پر از تعریف و تمجید از رهبری داهیانه‌ی شاهنشاه آریامهر بود. سخنان تکراری و بی‌ارزش او در رادیو و تلویزیون با آب و تاب پخش می‌شد و با حروف درشت، بیش‌تر صفحه‌های نشریه‌ها را در بر می‌گرفت. در روز تولد شاه تابلوی عظیمی از رنگ و روغن، از ساختمان بزرگ پلاسکو آویخته بودند که سرتاسر ساختمان را پوشانده بود؛ اما مردم بی‌تفاوت از کنار عکس‌ها، پوسترها و ستون‌های پرخرجی که در وسط میدان‌ها، اصول انقلاب او را نوشته بودند می‌گذشتند و در دل زمزمه می‌کردند که: «ما نمی‌شنویم»^(۳) و خبرهای دستگیری، شکنجه و اعدام فرزندان‌شان را در گوش به یکدیگر خبر می‌دادند. مبارزه‌ای که از سوی گروه‌های مختلف با ایدئولوژی‌های گوناگون آغاز شده بود، در جو کلی جامعه‌ی به ظاهر آرام و خاموش، تأثیر می‌گذاشت و مردم را به سمتی می‌برد که عاقبت تکلیف خود را با رژیم وابسته به امپریالیسم و ضدانسانی شاه تعیین کنند. سینه‌ها هم‌چنان پر از کینه و نفرت به شاه می‌شد تا روزی که به حد انفجار برسد. شکنجه‌گاه‌های کمیته، اوین، قصر، قزل‌قلعه، قزل حصار، جمشیدیه و ... و دیگر خانه‌های مخفی در تهران و سایر شهرستان‌ها، شبانه‌روز در کار شکنجه کردن و اقرار گرفتن و پرورده ساختن برای مردم مبارز بودند.

ادبیات و هنر، علناً به دو بخش تقسیم شده بود؛ ادبیات و هنر پویا و ادبیات و هنر مومیایی شده. در جبهه‌ی اول هنرمندانی بودند که در گمنامی، با کمال بی‌ادعایی، در شرایط سخت سانسور و زندان، به زبان مردم، از دردها، آرزوها و آرمان‌های مردم می‌نوشتند و البته چوبش را هم می‌خوردند. در جبهه‌ی دوم در اثر تبلیغات، تنظیمات و دست‌و‌دلبازی رژیم (با دلارهایی که از صدور بی‌رحمانه‌ی نفت خام به دست می‌آورد) عده‌ای هنرمند‌نما، زیر پوشش سازمان‌ها و ادارات مختلف جمع شده بودند و در کار تولید ادبیات و هنر بسیار پیچیده، متفرعن و پرمدعا، تلاش می‌کردند.

توسعه شماره سی و دوم / ۷۲

را می‌داد که نان و شربت سینه را به تساوی تقسیم کند،^(۴) مرگ تکان‌دهنده و مظلومانه‌ی جهان پهلوان تختی در یک هتل، غرق شدن صمد بهرنگی در ارس، مرگ جلال آل احمد، مرگ دکتر علی شریعتی در خارج از کشور و شکنجه‌ها، کشتارها و اعدام‌های سبعانه‌ی مبارزینی که به قیام مسلحانه بر ضد رژیم برخاسته بودند و بسیاری جنایات دیگر، دست‌های رژیم را آلوده کرده بود. بیش از آن نیز چهره‌ی دربار کبریه بود. زیرا دست به ترورها و کشتارهای بسیار زده بود که نمونه‌ی آن جاقو زدن به دکتر حسین فاطمی، جوان‌ترین محبوب‌ترین و نجیب‌ترین عضو کابینه‌ی دکتر محمد مصدق توسط بزرگ چماق‌داران شاه یعنی شعبان جعفری ملقب به بی‌مخ، آتش زدن کریم یورشیرازی مدیر روزنامه‌ی انقلابی شورش، در زندان توسط برادرشاه، اعدام‌افسران توده‌ای و کشتار مردم در قیام خونین یازدهم خرداد ۱۳۴۲ است.

در این حال ما جامعه‌ای را در نظر می‌گیریم که چنین مصیبت‌هایی را پشت‌سر گذاشته و رژیم حاکم تخم وحشت و نفاق را در بین مردم کاشته، بسیاری از هنرمندان سست ایمان و نان به نرخ روز خور را به سمت خود جلب کرده و به تصور خود، دنیا را به کام و به زیر مهمیز کشیده است. در چنین روزگاری است که خسرو و کرامت در برابر دادگاه نظامی شاه در زیر سر نیزه‌های نگهبانان و شلاق و داغ و درفش شکنجه‌گران قد علم می‌کنند و صدای رسای خود را به گوش مردم می‌رسانند. پس برای درک موقعیت خسرو و کرامت باید جو سال ۱۳۵۰ و پیش از آن را به یاد آورد تا به اهمیت حرکت و مقاومت این دو بی‌برد.

جستارهای پرخرج، میدانی بود برای عرض وجود چنین هنرمندانی که به قول گارسیا مارکز، سفره‌شان در همه‌ی رژیم‌ها، رنگین است. اینان در هر حکومتی، بوقلمون‌وار رنگ عوض می‌کنند و گاه حتا ۱۸۰ درجه تغییر عقیده و مرام می‌دهند و اغلب موافق همه‌ی حکومت‌ها هستند. نوع و ساخت هنری این‌ها نیز طوری است که می‌تواند برای سال‌های سال نامفهوم، دوپهلو و خنثی باقی بماند. دولت با تأسیس انتشاراتی‌های وابسته به خود، سینما و تأثر وابسته به خود و ادبیات و هنری که در نهایت به ابتذال و سطحی‌نگری کشیده می‌شد، می‌کوشید تا هر چه بیش‌تر هنرمندان دگراندیش را به انزوا و فقر مالی بکشانند؛ اما از آن‌جا که کار این هنرمندان راستین ریشه در فرهنگ و سنت‌های مردم داشت، آثارشان دست به دست و سینه به سینه می‌گشت و پیامشان در دل‌ها می‌نشست و در گلوها فسرپاد می‌شد. در آن روزگار بسا هیچ دلیلی نمی‌توانستی ثابت کنی که در اذهان و افکار مردم، روند رو به رشدی در حال تکوین است اما عمل بعدی مردم بزرگ‌ترین و آشکارترین دلیل بر این روند بود.

پیچ‌پچه‌های درگوشی، خبرها را به مردم به ظاهر آرام و ساکت می‌رساند و هر حادثه‌ای به ضرر حاکمیت تمام می‌شد؛ زیرا حاکمیت رژیم پهلوی از ابتدا و به ویژه پس از کودتای انگلیسی - امریکایی بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ بر ضد یکی از مردمی‌ترین و دموکراتیک‌ترین حکومت‌های جهان یعنی حکومت دکتر محمد مصدق، همیشه مورد تنفر مردم بود. حوادثی از قبیل مرگ در اثر تصادف فروغ فرخزاد، زنی که در شعرهایش نوید آمدن کسی

فشرده و یکدیگر را در آغوش گرفتند. گلسرخی گفت:

«رفیق!»

و دانشیان تکرار کرد:

«بهترین رفیق!»

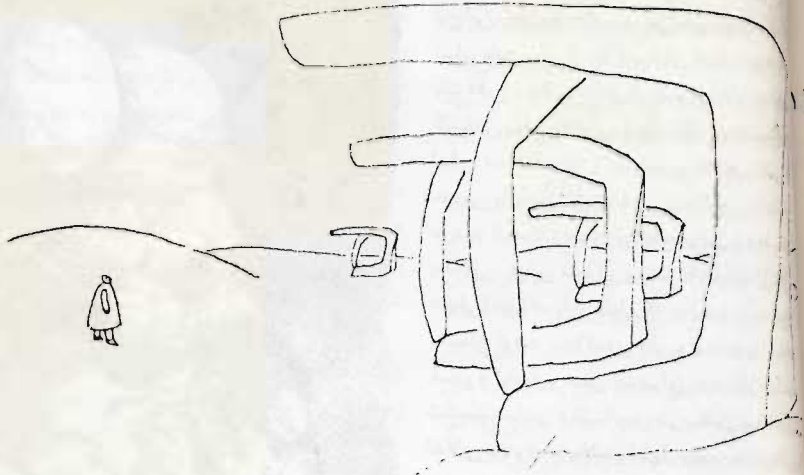
در دادگاه تجدیدنظر نیز هر دو جانانه دفاع کردند و گلسرخی، هم چون آرش کمانگیر، عصاره‌ی وجودش را در محدودترین کلمات جا داد و برای اعتلای میهن‌اش، با صدایی زلال، بی‌تزلزل و روشن از مردمش دفاع کرد:

«جامعه‌ی ایران باید بداند که من در این‌جا صرفاً به خاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه و محکوم به مرگ می‌شوم. جرم من نه توطئه و نه سوء قصد بل که عقاید من است. من در این محکمه که آقایان روزنامه‌نویسان خارجی هم در آن حضور دارند، علیه این دادگاه، علیه سازندگان این پرونده و علیه صادرکنندگان بی‌مسئولیت رای دادگاه اعلام جرم می‌کنم. من تمام مراجع و کمیته‌ها و سازمان‌های حقوقی و قضایی جهان را به بذل توجه به این صحنه‌سازی‌ها به این جنایت دولتی که در شرف وقوع است، دعوت می‌کنم. این مسئله‌ای است که در واقع باید به آن توجه شود.

دادگاه نظامی حتا این زحمت را به خود نداد که پیرونده‌ی مرا بخواند. من یک مارکسیست - لنینیست هستم، به شریعت اسلام ارج می‌گذارم و عقیده‌ام را که برای آن می‌میرم با صدای بلند فریاد می‌زنم که: در هیچ کجای دنیا، در کشورهای وابسته و تحت سلطه‌ی استعمار چون کشور ما حکومت واقعاً ملی نمی‌تواند وجود داشته باشد. مگر آن که نخست یک زیربنای مارکسیستی در جامعه به وجود آید.»

در دادگاه تجدیدنظر حکم اعدام گلسرخی و دانشیان تأیید شد. شیوورهای تبلیغاتی و رسانه‌های گروهی رژیم (که تنها وظیفه‌شان تحریف حقایق و تخدیر افکار است) در اثر ایستادگی شجاعانه‌ی این دو به ضد خود تبدیل شدند. مردم چهره‌های نجیب و پهلوانی خسرو و کرامت را دیدند و سخنان آتشین و صادقانه‌ی آن‌ها را شنیدند و نسبت به آن‌ها هم‌دلی و هم‌دردی عمیقی نشان دادند. در طی چند ماه پنجاه‌هزار نسخه از کتاب خسرو گلسرخی به نام «سیاست هنر، سیاست شعر» به طور علنی یا مخفی چاپ شد و به فروش رسید آن هم در روزگاری که در زیر تیغ سانسور رژیم، تیراژ کتاب به سختی به دو هزار جلد می‌رسید. این تیراژ سرسام‌آور و بی‌سابقه (که پس از آثار صمدبهرنگی هنوز هم رکورد تازه‌ای است) بهترین ستایش و تجلیلی بود که مردم از شاعر انقلابی میهن خود به عمل آوردند.

برای به زانو درآوردن آن دو، ساواک به هر دری زد و هر حيله‌ای را به آزمایش درآورد. به گلسرخی پیشنهاد کرد که «دامون» یگانه فرزندش را در یک ملاقات حضوری بپذیرد؛ اما گلسرخی به این



قوی‌تر است. حتا اگر مرا به گور بسپارید - که خواهید سپرد - مردم از جسد پرچم و سرود می‌سازند.» سرهنگ غفارزاده رییس دادگاه زنگ را به صدا درآورد و دنباله‌ی دفاعیات خسرو را قطع کرد و با صدایی که می‌کوشید مثل یک دستور خشک و جدی باشد گفت:

«فقط از خودتان دفاع کنید. حاشیه رفتن و تبلیغات مرا می‌را کنار بگذارید.» و به ماده‌ی ۱۱۴ قانون دادرسی و کیفر ارتش استناد کرد.

گلسرخی پوزخند زد:

«از حرف‌های من می‌ترسید؟»

رییس دادگاه با عصبانیت فریاد زد:

«به شما دستور می‌دهم که ساکت شوید. بنشینید!»

چشمان خسرو گلسرخی از خشم دو گلوله‌ی آتش شد و با صدایی هیجان‌زده گفت:

«به من دستور ندهید. بروید به سرچوخه‌ها و گروهبان‌ها تان دستور بدهید. خیال نمی‌کنم صدای من آن قدر بلند باشد که بتواند وجدان خفته‌ای را بیدار کند. خوف نکنید. می‌بینید که در این دادگاه به اصطلاح محترم هم سرنیزه‌ها از شما حمایت می‌کنند.»

و در حالی که می‌نشست با سر به ردیف سربازان مسلحی که دور تا دور دادگاه ایستاده بودند اشاره کرد. پس از گلسرخی صدای بی‌تزلزل کرامت‌الله دانشیان در دادگاه پیچید. وقتی منشی دادگاه حکم اعدام گلسرخی و دانشیان را قرائت کرد. آن دو فقط لبخند زدند. بعد دست یکدیگر را به گرمی

کرامت‌الله دانشیان بیست‌وهفت ساله که در سال ۱۳۲۵ در شیراز متولد شده بود، در دادگاه تجدید نظر، جانانه به دفاع برخاست و چنین گفت: «در بیدادگاه اول بنا بر شرایط فاشیستی حاکم بر آن، دفاع مرا ناتمام شنیدید. هم‌چنین، دفاع دوستم، گلسرخی را. اما من دفاعم، جز دفاع از حقوق توده‌های فقیر و تحت ستم و حمله به ضدانقلاب و دشمنان قسم‌خورده‌ی مردم چیز دیگری نیست. اگر وحشتی از نیروی انقلابی و مبارزات مردم ندارید، در واقع به مرگ طبقه‌ی حاکم در ایران مؤمن نیستید. تاریخ این واقعیت را نشانتان خواهد داد. ایمان ما به پیروزی جنبش نوین ایران در سراسر جوامع طبقاتی جهان، عظیم‌ترین قدرت است. و این را بگویم که مارکسیسم هیچ‌گاه مورد خوشایند طبقه‌ی حاکم و وابستگان آن‌ها نیست.»

خسرو گلسرخی، شاعر، نویسنده و منقد ادبی و هنری که در دوم بهمن‌ماه ۱۳۲۲ در رشت به دنیا آمده بود و سی سال داشت، درست در لحظه‌ای که نزدیک بود لبخند رضایت و پیروزی بر صورت کریه شاه و دژخیمان‌اش بنشینند، جو دادگاه را به ضد خود رژیم برگرداند و رعدآسا خروشید:

«به نام نامی مردم من در دادگاهی که نه قانونی بودن و نه صلاحیت آن را قبول دارم، از خود دفاع نمی‌کنم. به عنوان یک مارکسیست خطاب با خلق و تاریخ است. هرچه شما بر من بیش‌تر بتازید، من بیش‌تر بر خود می‌بالم، چرا که هر چه از شما دور‌تر باشم به مردم نزدیک‌ترم. هرچه کینه‌ی شما به من و عقاید من شدیدتر باشد، لطف و حمایت توده از من



ساواک) قابل تحمل نبود.

نتیجه‌ی این کار، آغاز یک سلسله توطئه‌ها برای بی‌اعتبار کردن باند یاد شده و دست‌انداختن تحت کنترل، نزد شاه بود. دستگیری و پرونده‌سازی برای گروهی که با کرامت و خسرو محاکمه می‌شدند، اوج این توطئه‌ها به حساب می‌آمد. ساواک با بزرگی نشان دادن بیش از حد «شبه‌کمی کشف شده»، هم باند «فرح - قطبی» را می‌کوبید و هم برای به لجن کشیدن روشن‌فکران، نویسندگان و هنرمندان ایران، نمایشنامه‌ای را به صورت دادگاهی علنی با حضور روزنامه‌نگاران داخلی و خارجی، تدارک می‌دید. کرامت و خسرو (با دفاع مرامی) و طیفور بطحایی، عباس سماکار و رضا علامه‌زاده (با دفاع حقوقی) ساواک را از غلطی که مرتکب شده بود، پشیمان کردند. محاکمه‌ی آنان و بعد هم اعدام خسرو و کرامت و حبس ابد برای سه نفر دیگر، شکست سیاسی دیکتاتوری در مقابل مخالفان انقلابی بود و عجز و لایه و اظهار ندامت و پشیمانی هفت نفر باقیمانده‌ی گروه، گره‌ای را نگشود بل که بیش‌تر غیض و تنفر مردم را نسبت به آنان و رژیم برانگیخت. موج نفرتی که در ایران و جهان علیه سیستم سرکوب آریامهری بلند شد، تا آن زمان بی‌نظیر بود. به همین جهت بود که رژیم هیچ‌گاه خبر اعدام خسرو و کرامت را اعلام نکرد و فقط در چند روزنامه خبر را به این صورت درج کرد: «حکم دادگاه تجدیدنظر درباره‌ی خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت‌الله دانشیان ابرام شد.»

کرامت‌الله دانشیان در سال ۱۳۴۹ برای اولین بار توسط ساواک دستگیر و به یک سال زندان محکوم شده بود. او در همان سال‌ها، در زندان با گفته‌هایش نشان می‌داد که می‌خواهد برود و بین کارگران کار کند. به سازماندهی کارگران و کشاورزان اعتقاد داشت. آن زمان در اوج دیکتاتوری شاه به خاطر بی‌عملی و تسلیم‌طلبی گذشته، گرایش به نوعی حرکات مسلحانه به وجود آمده بود، بی‌آن که ابعاد آن ارزیابی و ارتباطش با توده‌ی مردم در نظر گرفته شده باشد. انسان‌های شریف و صادقی که اغلب جوان بودند به این نتیجه رسیده بودند که باید مبارزه‌ی مسلحانه کرد. اما این که چگونه؟ نمی‌دانستند. آیا این مبارزه‌ی مسلحانه به صورت حرکات منفرد باشد یا می‌باید توده‌ها و مردم شکل آن را در لحظه‌ای خاص و در جریان مبارزه پیدا کنند؟ هنوز مشخص نبود. در زندان هم کسی نمی‌توانست نظر شخصی بدهد. سال‌ها می‌باید می‌گذشت، جنبش چریکی در ایران تجربه می‌شد، آثار و نتایج منفی و مثبت خود را نشان می‌داد، تا بعد روشن‌فکران به تئوریزه کردن و تحلیل آن می‌پرداختند. این جریان‌ها، تنها خاص ایران نبود، در سطح جهان به ویژه در کشورهای آمریکای لاتین، هم‌زمان چنین جریانی، شکل گرفت و تقریباً هم‌زمان هم افت کرد. در نقطه‌ی مقابل، کسانی

اطرافیان‌اش بدند. «آن قدر پس از عفو دار و دسته‌ی پرویز نیک‌خواه تکرار کرده بودند که شاه گفته «هر کس به شخص من توهین کند او را می‌بخشم» که تا روز اعدام کرامت و خسرو کم‌تر کسی یاور داشت که آن‌ها را بکشند. خودشان هم در ابتدا احتمال می‌دادند که اعدام نشوند، اما وقتی در مقابل مرگ قرار گرفتند، خم به ابرو نیاوردند.

خسرو و کرامت علاوه بر سرسختی و شهامتی که در برابر ساواک و نوکران شاه نشان دادند، از طرفی، در واقع قربانی تضادهای داخلی رژیم شدند. ساواک در گسترش تسلط خود بر همه‌جا و همه‌کس با مقاومت برخی روشن‌فکران وابسته به دستگاه مثل سردمداران کانون پرورش فکری، سازمان تلویزیون، روزنامه‌ی کیهان و برخی جاهای دیگر که تیول باند «فرح - قطبی» بودند، رو به رو می‌شد. این باند می‌خواست سازمان‌های مذکور را به سلبقه‌ی خود اداره کند و تن به سانسور و بزه‌ی ساواک نمی‌داد. به طوری که گاه خود بدون نظر ساواک، کارمندی استخدام می‌کرده که در مواردی مخالف دستگاه بودند و این برای پرویز نابتی (مامور برجسته‌ی امنیتی

پیشنهاد جواب منفی داد. ساواک اصرار کرد. گل‌سرخ‌ی با سماجت گفت: «نه». این «نه» را در چنان شرایط روحی گفت که اشتیاق دیدن «دامون» تا مغز استخوان‌اش را می‌سوزاند. همه‌ی سلول‌های وجودش فریاد زنان نام «دامون» را تکرار می‌کرد؛ اما شاعر می‌دانست که ساواک می‌خواهد از دامون برای او یک دام بسازد. دامون تنها نقطه‌ی ضعف او بود. تنها موجودی که می‌توانست حصار سرسختی و مقاومت گل‌سرخ‌ی را بشکند و او را به لرزه درآورد. دامون می‌توانست وسوسه‌ی زنده ماندن و گریز از مرگ را در او بیدار کند، در حالی که او مرگ را به عنوان یک وظیفه قبول کرده بود. دامون شور و وعده‌ی زندگی بود. اما گل‌سرخ‌ی با تلخی بغض‌آلودی گفته بود: «نه».

خسرو در مورد دادگاه می‌گفت: «خیال‌م از طرف کرامت راحت است». پس از صدور حکم، سرهنگ وزیر رییس زندان اوین خیلی تلاش کرد که آن دو را وادار کند که حداقل تقاضای فرجام بدهند اما موفق نشد. وابستگان رژیم و مزدوران‌اش آن قدر تبلیغ کرده بودند که «شاه خودش خوب است،

که فکر می‌کردند، رفوم ارضی شاه، نشانی از بیسیم اقتصادی دارد و پس از آن به ناچار بیسیم سیاسی خواهد آمد. کرامت به جریان دوم نماند. او رفورمیست نبود. گرایش مبارزه و بی مسلحانه داشت. هر چند که همه‌ی ما - از کرامت - هنوز همه‌ی ابعاد مسئله را کاملاً درک نکرده‌ایم. آن سال‌ها، بیش‌تر دوره‌ی عشق به بیسالیزم و قانون‌مندی‌هایش بود و این در مورد نه‌ی ما صادق بود حتا در مورد آنان که هم‌چون وقت و خسرو شهید شدند.

روزی رییس زندان از کرامت پرسید: «شما چه می‌توانید بکنید؟» کرامت پاسخ داد: «ما کاری نمی‌کنیم جز بیدار کردن خشم خلق. ضربه‌ی نهایی آن‌ها می‌زنند. ما نمی‌گوییم پیروزی نزدیک است. برای خودمان هیچ چیز نمی‌خواهیم. ما می‌گوییم نند سال، پنجاه سال، هفتاد سال و شاید صد سال بگذرد. اما دنیا را چه دیدی شاید خیلی زودتر. بکناتورها هیچ‌وقت مرگ خود را باور نمی‌کنند.»

کرامت انسانی بود بسیار فروتن و طالب نشستن بیش‌تر. جستجوگر بود. بدون جزمی‌گری و نصیبات کورکورانه. به انقلاب و انقلابی عمیقاً احترام می‌گذاشت. به همین سبب وقتی به مبارزانی که سالیان دراز را در کوران مبارزه و در زندان گذرانده بودند برخورد می‌کرد، بدون تعصب حرف‌هاشان را گوش می‌داد و می‌کوشید تا از آنان بیاموزد. حتا اگر عقیده‌اش مخالف عقاید آنان بود. او خودش را محور جهان نمی‌دید. با آن که روی مواضع فکری و عقیدتی خود استوار و مصمم بود، به عقاید و نظریات دیگران احترام می‌گذاشت. جستجو می‌کرد و می‌کوشید تا از تجربه و دانش دیگران، چیز یاد بگیرد. به همین سبب بود که همه‌ی زندانی‌ها برایش احترام قابل بودند و دوستش داشتند.

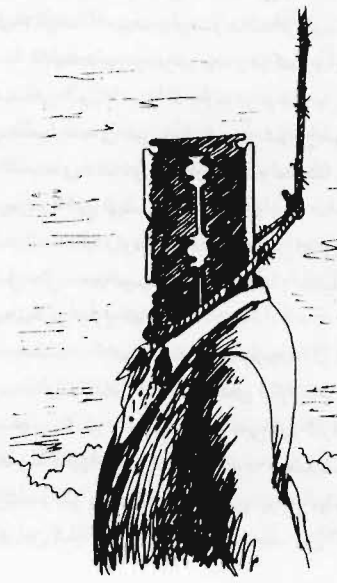
کرامت‌الله دانشیان پس از گذراندن فراز و نشیب‌های بسیار در سال ۱۳۴۷ با غرق شدن صمد پهنکی نویسنده و معلم انقلابی در ارس، راه او را برگزید. کرامت که اهل شیراز بود و در تبریز بزرگ شده بود، به فرهنگ و ادبیات آذربایجان، حتا بیش از دوستان آذری دور و برش آشنایی داشت و عشق می‌ورزید. بیش‌تر ترانه‌های پرشور و انقلابی آذری را با صدای رسا و صمیمی می‌خواند و خیلی خوب آذربایجانی می‌رقصید. به این دلیل تصمیم گرفت که برای معلمی به روستاهای آذربایجان برود تا راه صمد پهنکی بی‌رهرو نماند. اما دوستی به او گفت که یاران صمد، بهروز دهقانی، علی‌رضا نابدل و کاظم سعادت^(۵) آن‌جا هستند، اما در جنوب کشور با آن همه اهمیت از لحاظ تولید نفت و تفاوت فاحش طبقاتی، به معلم بیش‌تر نیاز است. کرامت به همین سبب آموزگار یکی از روستاهای مسجد سلیمان به نام «سلیران» شد و تا هنگام دستگیری اولش در سال ۱۳۴۹ در آن‌جا بود.

خسرو گل‌سرخ‌ی در فروردین ۱۳۵۲ در رابطه با

گروهی که آثار انقلابی را مطالعه می‌کردند دستگیر شد و پس از بازجویی او‌اخر تیرماه همان سال به زندان قصر تحویل داده شد. او منتظر رفتن به دادگاه بود و می‌دانست که حداکثر سه سال به او زندانی خواهند داد اما روزی او را صدا زدند و به زندان اوین بردند. نام او در گروه دیگری که قصد ربودن پسر شاه و آزاد کردن زندانیان سیاسی را داشتند، مطرح شده بود. خسرو را به این گروه ارتباط دادند به خاطر ایستادگی‌اش در برابر رژیم شاه محکوم به اعدام شد. در پرونده‌ها و بازجویی‌های خسرو کرامت چیزی که با معیارهای رژیم سابق، مستوجب اعدام باشد به هیچ‌وجه وجود نداشت و آن‌ها را فقط به خاطر پایداری و شهامت‌شان در دادگاه به اعدام محکوم کردند.

چنان که اشاره شد، خسرو و کرامت از رای دادگاه، فرجام نخواستند و حتا عجز و التماس زندانیان را با سرسختی انقلابی رد کردند تا با خون خود درخت تناور انقلاب ایران را آبیاری کنند. آخرین خیرهایی که از آن‌ها رسید این بود که در دیوار زندان جمشیدیه (شب ۵۲/۱۱/۲۹ آن دو را از سلول‌های زندان اوین به زندان جمشیدیه برده بودند) را پر از شعار کردند. فضای یادگان جمشیدیه را از سرودهای انقلابی پر کردند. با آرامش شام خوردند و در سپیده‌دم ۲۹ بهمن ۱۳۵۲ در کامیونی که آن‌ها را به سوی میدان چیتگر می‌برد، برای سربازان شعار دادند و در پای تیر چوبی تیرباران، ایستادند. به هنگام اعدام خسرو و کرامت اجازه ندادند که جثمان‌شان را ببندند تا بتوانند سرخی فلق را که از دور آسمان را گلگون کرده بود ببینند و با صدایی رسا و محکم با هم آخرین سرودشان را خواندند:

ای رفیقان! قهرمانان! جان در ره میهن خود بدهیم بی‌محابا ...
از خون ما لاله روید، پر لاله و گل بشود همه‌جا،



چون گلستان ...

چون دماوند سرفرازیم، در راه خلق جان ببازیم
یک یا نهمیم قدمی به عقب تا دم مرگ ...

و فرمان آتش را خود دادند.
کرامت و خسرو به سوسیالیزم به عنوان یک واقعیت اعتقاد عمیقی داشتند و چشم‌انداز رهایی بشریت را در تحقق اندیشه‌های سوسیالیستی و آرمان‌های همه‌ی زحمت‌کشان جهان می‌دانستند. وقتی کرامت و خسرو را کشتند، یکی از نگهبان‌ها که تحت تاثیر شخصیت آن دو قرار گرفته بود، تا مدت‌ها نتوانست غذا بخورد و همه‌اش به رژیم ناسزا می‌گفت.

خسرو گل‌سرخ‌ی علاوه بر سرودن شعر، مقالات بسیاری درباره‌ی ادبیات و هنر نوشته و اخیراً مجموعه‌ی اشعار او در کتابی به نام «ای سرزمین من» و نیز دفتر اول کتاب دیگر او که شامل بخشی از مقاله‌های اوست به نام «دستی میان دشنه و دل» به کوشش کاوه‌ی گوهرین منتشر شده است. گل‌سرخ‌ی در مقاله فرم و شعر چنین می‌نویسد:

«آن کس تشخیص هنری دارد که هنرش رابطه‌ی وسیع‌تری با مردم داشته باشد. اگر بنا باشد که وزن زنگوله‌دار ناب یا معماری کلمات تشخیص هنری را معین کند، پس چگونه می‌توان ادعا کرد که در این‌جا ادبیات مردمی هم می‌تواند هستی داشته باشد؟ هنرمندی صاحب سبک است که بتواند برشی از زندگی ملتش بزند و «مشعل»‌های مبارزه را در او روشن نگاه دارد. صاحب سبک، هنرمندی است که بتواند انگیزه‌ی تلاش و شکست‌ناپذیری را تقویت کند و آگاه بر روابط پنهان جامعه‌ی خویش باشد.

این سبک ممکن است در هیچ یک از مکاتب ادبی نگنجد، هم‌چنان که شعر فداییان فلسطینی نمی‌گنجد، لزومی هم ندارد که در مکتب ادبی جای گیرد، چرا شعرمان را که تنها هنر تاثیرگذار ماست در مکاتب ادبی و سبک اسیر کنیم؟ شعر جاییش در کتابخانه‌ها نیست. در زبان و ذهن است. ادبیات باید نقشی را که همواره در جهش‌های اجتماعی به عهده داشته است در جابه‌جایی نظم اجتماعی برای ما نیز عهده‌دار باشد و به انجام رساند. نقش ادبیات بیدار کردن است. نقش ادبیات مترقی، ایجاد جهش اجتماعی و پیشبرد هدف‌های تکامل تاریخی خلق است.»^(۶)

پانوشت‌ها:

- ۱- از منظومه‌ی بلند «دامون» خسرو گل‌سرخ‌ی.
- ۲- مصاحبه‌ی خسرو گل‌سرخ‌ی با جنگ چاپار.
- ۳- فیلم‌نامه‌ای از غلام‌حسین ساعدی.
- ۴- شعر «کسی می‌آید» از فروغ فرخزاد.
- ۵- بهروز دهقانی در زیر شکنجه و علی‌رضا نابدل و کاظم سعادت به دست ماموران ساواک شهید شدند.
- ۶- «دستی میان دشنه و دل» مجموعه‌ی نوشته‌های پراکنده‌ی خسرو گل‌سرخ‌ی به کوشش کاوه‌ی گوهرین.